

((پهلوان مراد و اسپي که اسيل نبود))

به نظر من نقطهء اوج هنر نویسنده در این داستان تصویر بغایت زیبا و ظریف است که از فرهنگ بازی بزکشی به دست میدهد و صحنهء نبرد سهمگین اسپها و پهلوان ها در جریان این بازی نفس گیر را با آن همه چکاچک مهمیزها ، صفیر قمچینها ، شیپهء اسپها و زور آزمایی و تلاش جنون آمیز چاپندازها با دقت حیرت انگیز ترکیب و تجسم می بخشد .

نمیدانم چه کسی گفته است که «خداوند انسان را آفرید و انسان داستان را» من هر گاه از خواندن یک داستان گیرا و اندیشه گیر فارغ میشوم بی اختیار به یاد این گفته میافتم .

چند روزی پیش هنگامی که رُمان ۴۲۷ صفحه ای «پهلوان مراد و اسپي که اصیل نبود» اثر تازهء داکتر ببرک ارغند را تمام کردم ریا، بار دیگر به یاد آوردم که آری: خدا انسان را آفرید و انسان داستان را ...

واقعا اگر آفرینندگی هنری نمیبود و آفرینشگران ادبی برش های از زندگی را در برابر ما باز آفرینی نمیکردند؛ انسان به شناخت خود و شناخت زندگی نمی اندیشید و حیات آدمی تاریک میبود .

داکتر ببرک ارغند از چهره های مطرح داستاننویسی نوین افغانستان به شمار میرود که تا کنون چند مجموعه از داستانهای کوتاه وی در داخل کشور و تعداد دیگر در مطبوعات بیرون مرزی به چاپ رسیده است . با این وصف به علت تعلق سیاسی گذشته وی و از آنجاکه دست اندرکاران نقد ادبی ما غالبا دچار سیاسی اندیشی و محفل بازی های برج عاجی ، در مواجهه با آثار ارغند بی اعتنایی و سکوت پیشه کرده و حد اکثر در چند مورد صرف به بردن نام او در ردیف داستانپردازان معاصر بسنده شده اند .

«پهلوان مراد و اسپ که اصیل نبود» اولین رمان ببرک ارغند است که در قطع و صحافت مرغوب به تیراژ ۵۰۰ نسخه در بهار امسال از طرف نشرات آینده در هالند به چاپ رسیده است. نویسندگان این اثر را به کسی خاص پیشکش نکرده و خلاف معمول به تبصره و تقریظ های تاییدی و ستایشی کسی رضا نداده است.

تم و سوژه ای که نویسندگان انتخاب کرده از آن جهت جذاب و گیرنده است که ریشه در سنت های فرهنگی و مناسبات اجتماعی گوشه ای از سر زمین ما داشته و ذهن خواننده نه تنها با آن احساس بیگانگی نمیکند بلکه از همان آغاز مجذوب آن میگردد.

حوادث و ماجراهای داستان در ولایت باستانی بلخ و مزارشریف اتفاق می افتد و از لحاظ زمانی به سالهای دوری تعلق میگیرد که هیولای جنگ بالهای شوم خود را بر میهن مانگسترده بود.

محور اصلی حکایت را عقیده ها و هوس های مردی بنام مسکین بای و قربانی شدن پهلوان مراد و اسپ به حیث بازیچه ای در دست این مرد وازده و پلشت تشکیل میدهد. اما در لابلای ماجرا های که اتفاق می افتد مناسبات ذات البینی بایها، موقعیت پهلوانها در دست بایها، سرنوشت زن در جامعه، شیوه زندگی، علایق و روحيات مردم آن دیار با چیره دستی به تصویر کشیده میشود.

توصیف تیپ ها، دیالوگها، مونولوگها و نجواها در متن محیط طبیعی و اجتماعی محل به گونه ای بافت هارمونیک می یابد که نشان دست نویسندگان را نامریی میگرداند. خواننده میپندارد که مستقیماً در یک جریان زنده قرار گرفته است. در واقع قلم نویسندگان منشوری میشود که ما از آن تلالوی رنگهای گوناگون و دلفریب را میبینیم که بر گوشه های مختلف زندگی میتابند و آنرا برای ما روشن میسازند. از یک رمان خوب بالاتر از این را نمیتوان توقع داشت.

به نظر من نقطه اوج هنر نویسندگان در این داستان تصویر بغایت زیبا و ظریف است که از فرهنگ بازی بزکشی به دست میدهد و صحنه نبرد سهمگین اسپها و پهلوانها در جریان این بازی نفس گیر را با آن همه چکاچک مهمیزها، صفیر قمچینها، شیهه اسپها و زور آزمایی و تلاش جنون آمیز چاپندازها با دقت حیرت انگیز ترکیب و تجسم می بخشد.

نامگذاری کرکترها و بهره گیری از ضرب المثلها، تکیه کلامها، زبانزد ها و وقوف به روانشناسی مردم محل خواننده را به گمان می اندازد که نویسنده شاید خود اهل ولایت بلخ باشد، در حالی که ببرک ارغند اهل شهر کابل بوده بیشترین عمر خود را در این ولایت بسر برده است.

نقیصهء کوچکی که در این داستان به نظر من رسید این است که در چند مورد زبان نویسنده جایگزین زبان یک کرکتر عامی محل میشود، به طور مثال در صفحهء ۶۰ «پهلوان برات» احساس خود را در مورد زمستان چنین بیان میکند: «... مگر من این زمستان را با همه بدی هایش دوست دارم. چی کنم دست خودم نیست. هر برف و بارانش برای من خاطره ای دارد. هر یخی کخ در آبگینه یی شکل میگیرد و هر دنگاله یی که از ناودان هرم مییابد برای من لذت دیگر دارد. راست بگویم وقتی زمستان می آید، دل من طور دیگر میشود. جهان برای من رنگ و رخ دیگر می یابد.»

و یا در صفحهء ۲، بی بی حاجی مادر مسکین جان «زن ظلال و بد هیبت» توصیف میشود، میدانیم که در اصطلاح شفاهی اهالی محل به آدم تند خو و عصبی کلمهء شبهه «زال- ضلال» بکار می رود ولی اگر آن را در نوشته بیاوریم مفهوم اصلی خود را از دست میدهد چرا که «زال» شفاف و گوارا و «ظلال» گمراه شده و گمراهی را میرساند. همچنان کلمهء «افعی» در مورد نوع مار در محاورهء مردم معمول نمیباشد بلکه به آن مر کبچه ویا کفچه گفته میشود، ویا هنگامیکه به کسی آرزوی نفرین و آرزوی دوزخ کنند نمی گویند به اسفل السافلین بروی بلکه میگویند: الهی به قعر دوزخ بروی. به هر حال، این چند مورد در مقایسه به زبان سلیس و شیوا و زیبایی های که در سراسر داستان به خواننده لذت میبخشد و او را با اندیشه وامیدارد، کمتر قابل دید می باشد. انتشار رُمان «پهلوان مراد و اسپه که اصیل نبود» را میتوان برای داکتر ارغند به مثابهء تولدی دیگر و برای جامعهء داستان نویسان ما به منزلهء یک دستآورد بلند شاد باش گفت.